۳۷۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

۳۱۵۸

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب ~~تحفة الاحرار~~ سبحة الابرار

مؤلف جامی

مترجم

موضوع

شمارهٔ قفسه ۳۷۶۷ ۲۵۵۲ ن

شماره ثبت کتاب ۵۰۸۸۸

خطی «فهرست شده» ۲۵۵۲

بازرسی شد
۲۶ ۷

بازر

بازرسی شد
۲۶ ۳۷

مثنوی

سبحة الابرار

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
سبحة الابرار
۲۵۵۲ ن

خطی «فهرست شده»
۲۵۵۲

کتابخانه ... مجلس شورای ملی

ابتدای سخن آتش ریحان [illegible] / [illegible] المتوالی اکب ان

میکنم از نم این آب حیات / زندگی بخش دل اهل نجات

تر زبان خامه مشکین رقم را / تا معطر کند این عنبر ازا

نافه آهوی تاتار است این / نفحه طبله عطار است این

نو کش نفس غنچه باغ [illegible] / زده از بس میوه شاخ کرم

ز رخ عقل در غیب گشاد / لوحه ز نامه [illegible]

نقش مهر لوحه که آن [illegible] / طاب [illegible] فردوس [illegible]

محرم انس که از وی [illegible] / بوی فردوس [illegible]

نیست فردوس جز اسرار شرف / که بود درج در [illegible]

[illegible] که زنی از [illegible] / تا نه [illegible] لب از [illegible]

[illegible] که با این نام [illegible] / لب از [illegible]

[illegible] از [illegible] / [illegible] کعبه [illegible]

هست در دایره [illegible] / پای [illegible] رحمت [illegible]

باغ پر زیب ز صنعت [illegible] / آب [illegible] روشن [illegible]

باد ازو غالیه سا [illegible] / مرغ ازو نغمه سرا [illegible]

[illegible] چمن [illegible] / بافت [illegible] چمن [illegible]

زو ست [illegible] / ازو [illegible] سپهر

[illegible] مرغان صبح / [illegible] از [illegible]

[illegible] / [illegible]

تاج [illegible] / [illegible]

بر مسند تعلیم نشست / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] محراب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دست تضرع به مناجات برآوردن و در حلقهٔ حاجتمندان کعبهٔ حاجات تسبیح گردان کردن

فاتحه نحن زدیم و نبشتیم که ...
دامن ... [illegible]
... [illegible]

ای حیات دل هر زنده دلی | سرخ روئی ده هر خجلی
چاشنی‌بخش شکرگفتاران | کار شیرین‌کن شیرین‌کاران
برفرازندهٔ فیروزه رواق | شمسهٔ زرکش زنگاری طاق
تاج بر سر نه زرین‌چمنان | عقده‌بند کمر محتاجان
جرم‌بخشنده و بخشاینده | در بروی همه بگشاینده
ابر سیراب‌کن تشنه‌لبان | خوان خورسندی روزی‌طلبان
گنج جان‌سنج نو ابراهیم | حارس گنج بصدگونه طلسم
در بروی بخت بسته‌دلان | زرد چون بو علی از چهره گلان
قفل حکمت نه گنجینهٔ دل | زنگ ظلمت بر آیینهٔ دل
مرهم داغ جگرسوختگان | شادی جان غم‌اندوختگان
نقد کان از کمر کوه‌گشای | صبح عیش از شب اندوه‌نمای
مونس خلوت تنهاشدگان | قبلهٔ وحدت یکتاشدگان
تیرباران فکن از قوس قزح | از صفا باده ده از لاله قدح
پردهٔ عصمت گل‌پیرهنان | حلهٔ رحمت خونین‌کفنان

ای دلارام

ای نوا ارقام قدیمی خدمت | برقم جای قدم بارز دست
تازه‌رس قافلهٔ بارپسان | بقدمگاه کهن بارپسان
بانگ بر سلسلهٔ عالم زن | سلک این سلسله از هم زن
عرش را ساق بجنبان از جای | در فکن پایهٔ کرسی از پای
خیمه‌گون بر شجر سدره زن | هر مرغ کش شاخ نشین
برخم رنگ فلک سنگ انداز | رخنه اندر خم نیرنگ انداز
رنگ او تیرگی است و تنگی | به ز رنگینی او بی‌رنگی
رنج و راحت که چنین با هم هست | اثر رنگ رزنهای دو دست
هست رنگ همه زین رنگرزی | دست نیلی شده از رنگ‌گری
مهر و مه را فکن طشت از بام | تا برآرند برسوائی نام
پردهٔ پنهان‌نشینان بدرند | وز سر پرده دری درگذرند
کمر بستهٔ جوزا بگشای | گوهر عقد ثریا بنمای
زهره را چنگ طرب‌ساز شکن | خنده با شاهد گلرنگ نشین
خامهٔ تیر بهش را آتش | کلک از انگشت تهی کن بکشش
چار دیوار عناصر که | سرنگون ساز ازین مرحله‌گاه

... [illegible] ...
... ز گردون ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

[illegible]

هرچه لطفت بدو رنگ نهی — همه ز آیینه هستی بزدای

باشد شب تا افزون رخ مه — بس کرم روی تو پیروان ره

نور پاکی تو و عالم پیچ — پیش سایه با نور تو هیچ

حق از آن سایه هم دارد نگاه — سایه دارم عشق خود از راه

معنی بی‌نیک سرای ما را — جام صورت بشکن جان ما را

باشد از سایه رخ تو — ظلمت سایه کش نور تو

چهره شاه سخن آرد از رنگ به پرگار ردی بر نور خطاب

از آتش یا بر از کنش پی رنگی بوی و مهر چشم

بر ساعد از خاتم نبوت خواهش و بکالبدش [illegible]

اولین زاده قدرت — که ز نو کش چو جهان یک رنگ

به قلم کله سبکی تازه نهال — رسته از روضه اقلیم جلال

تو هر معنی خبر آن شده است — که مرا زان شده تخم و ثمر است

صورتش گرچه ز آدم زاد — معنیش اصل وجود آمده است

روشن است این به هر فرزانه — که ز تخم زاد درخت و دانه

قبله بنده و آزاد است — خلق عالم ز ایجاد است

لوح ز آثار قلمش پیچ درشت — که بر او حرف تماشاش نوشت

عرش ز پایه بر کرسی بود — گر چه دوشش بحر پری بود

تا در آمد بشتر گشته سوار — بود گردون شتران کرده قطار

بوسش گام بره بنشسته — چار طاق زغا بسته

نورش از چهره آدم بجهد — سر نها و نه زلال نگذرد

نوح در جهت بکه طوفانی — پشت از او یافت بکشتی بانی

بوی لطفش به براهیم رسید — گلش از آتش نمرود دمید

یوسفش بود در درگاه کرم — بنده قیمت او شده درم

طلعتش آتش موسی افروخت — لبش احیاء مسیحا آموخت

رفت در فاطمه خوشی — صالح از ناقه آتش غم کشتی

رخت در راه او فقر نهاد — دو صد تخت سلیمان بر باد

از سر خوان ادب او در سر — خانه روب حرم او بلقیس

فرح آن روز که از من راز — بار کی راند بچو لاله ناز

علم جاه به بطحا افراخت — علم [illegible] که دولت او ساخت

سر دل سایه‌اش از در بلند — بر تر نشسته بلا [illegible] فلکند

[illegible]

[illegible] اثنی [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] معجز [illegible] (red ink)
[illegible] (red ink)
[illegible] ساقی [illegible]
[illegible] زمانی [illegible]
[illegible]

شب که بگرز قدم جان فراق ‌‌ ‌ بر در خشنده براقی چو برق
ابلش شهی سپهر شهاب آتش پای ‌ ‌ نعل او چون مه نو ابرش ری
گنبد خاک پس پشت فکند ‌ ‌ راند از آفاق برون گنبد آن
خرقه حرمش بسر عرش کشید ‌ ‌ خرقه را کنده بدو انوار رسید
شد ز ارنی نور لقا دیده فروز ‌ ‌ آمد و خواندش کرم حسن بنوز
بود نور بصر شخص جهان ‌ ‌ چون بصر از نظر خویش نهان
یکی چشم زدن نور بصر ‌ ‌ می نشد از همه فلک گذر
از درون رفت بسوی چرخ منیر ‌ ‌ چشم بگشای و بتمامی نظر ببند
چون که نور بصرت ... باز ‌ ‌ چون نظر چون رود و آید باز
بقلم گر نرسد آتشش ‌ ‌ نور دل لوح و قلم اندر پیش
بود روشن قلم صنع ازل ‌ ‌ گر قلم نیست قلم زن چه خلل
از سواد خطا کرده دیت ‌ ‌ نقطه اش زینت پیچ شکست
نور بود او و خط تیره ظلم ‌ ‌ نقطه صنع مهم نور و ظلم
چار یارش که ز لکو هر کار کنند ‌ ‌ قصر دین را چو چهار ارکانند
عدل و صدق آوری جود و حیات ‌ ‌ که از ایشان بجهان ماند ثبات

قاب قوسین میان ز ابرو ‌ ‌ نقش هم خم گیسوت
با تو لان که در جنگ زدند ‌ ‌ درج یاقوت تر انگشت زدند
گوهرین جام لبت را خستند ‌ ‌ ساغر دولت چه شکستند
رخنه افتاد چو خسته گران ‌ ‌ در صف گوهر صافی گهران
سلک دندانت بخوان پاش شده ‌ ‌ رشته لولو و مرجان شده
گشت گرد است ز دل سنگین ‌ ‌ دریا گنده بدین رنگین
نخل قدسی رطب تازه لبت ‌ ‌ خسته از سنگ خسیسان طلبت
یعنی از گوش خسیسان در تو سنگ ‌ ‌ دار دای خواجه از این گوش تو ننگ
گوییا صیرفی بلک و ملک ‌ ‌ زد از ان سنگ زر بت امحک
تا کند عرض بر آن سنگ عیار ‌ ‌ زر نور حلم ترا پاک عیار
لاجرم حضرات ار سنگ برگ ‌ ‌ آمد قوی به برون دو دیک
حلم تو بود همی کوه شکوه ‌ ‌ کی ز سنگ فرو ریزد کوه
گر ازین کوه صدا ای رسد ‌ ‌ هر که ای بسز ای رسد
گر بر آری بشفاعت نفسی ‌ ‌ بگشاید گره از کار کسی
تا بخوان بر اعدای کوه پیکار ‌ ‌ خواهد گشتی از سر ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شانه زن سلسلهٔ مشکین را — سر برکش نرگس عالم بین را

جلوه ز خلعت نازش در بر — حلهٔ لعل طراز اندر دوش

کرده نعلین جلادت در پای — بدر حجره خرامان بر آی

طاق محراب تو کن احسان — سرش از فخر بکیوان برسان

منبر از پی قدمت جای کن — قدرش از مقدم خود عالی دار

خطبهٔ ملت و دین از سر گیر — کشف اسرار یقین از سر گیر

پرده بگشا ز رخ صدیقی — بدر آن پرده ز هر زندیقی

درهٔ عدل ز دست عمری — زن بفرق سر هر خیره سری

خوی فشان کن ز حیا عثمانی — بدر از گشت وفا بارانی

پنجه در گنبد ... اللهی — پوست برکن ز سر روبه هر

... پی کار بی نشان — اثبات ریز غباری ... شان

تاج ملک از سر دونان برکش — تخت دولت ز زبونان برکش

بساط کج رفتگان ساز ز قلم — زن از آن قاعده بر دست رقم

پی رهانی را هم فرست — راه دانی بتهر اقلیم فرست

در نجاحی که در اقلیم بقا — آوری رو بی ... شهر فنا

[illegible]

بهره ده نیست ز طاعت در پیش — لب بجنبان بشفاعت کریش

بو که شد خود از این ورطه بهم — برد از ره ز سفی دیو سلیم

چون نی خامه شد انگشت نمای — بنوا سازی توحید خدای

دلکش از زمزمهٔ دیگر ساخت — پرده نعت پیمبر پرداخت

به چو آن زمزمه کوتاه کنند — که بنام کستری شاه کنند

ادای دعای دولت شهریاری که سایهٔ دولت شهریاران بخاک مذلت افتادهٔ اوست و استدعای مزید دولت درفعت تاجداری که تخت تاجداران بپای خدمت استادهٔ او

شاه والا گهر دریا کف — که فلک گوهر اوست صدف

حامی منبر گیتی بخش — زیور تخت گران ... شکن

عدل او منجر ایام ستیغ — کرده پاک از رقم ... دریغ

رای او رایت جمشید افراخت — چتر او سایه بخورشید انداخت

کفش از بس که گهر ها ریزد — بلکه خورشید صفت زر ریزد

گر چمن را ز کفش پر گرده — هر گل از روی طبق زر کرده

در بر دو ... از خود نامه — مشت دینار شود ... خاک

[illegible]

پس نفس ازل این گرش | که چو دمی هست گرامی نفس
نام سخنگو زان نامزد است | ای خسرو داده جهان مدت
تا تو از تاج دری یافته‌ای | تاج سلطان بود ذات حسین (?)
سکه را خطبه لقب دری است | خطبه را سکه به نام تو درست
هست یکی و عالم همه است | آنچه منم نیست در او نام گم
چشم از این گوهر سیه معرکه‌ای | نغمه تو هست سوی ... (?)
نیکنام آمده بخت و بری | نامور شو به سکو نام تری
جام عیشت چو شود آرزو | جرعه بر خاک نهی آستان
پاکباران که همه خاک تواند | جرعه پرورده‌ی پاک تواند
گنج نه گنج فشان هر دو توی | تاج ده تاج ستان هر دو توی
سر به چشم جهان خاک در است | طوق جان حلقه‌ی بند کمر است
هست میدان سخن تنگ بسی | چون رود در ره ثنای تو کسی
حرف را کی رسد آن گنجی | که شود محرم ثنا همایی
بحر معنی چو شود موج سگال | چشمه حرف بود تنگ مجال
کوزه را بحر چو در روزه کنند | بحر پیداست چه در کوزه کنند

شب که ز دود تیره کی مهره گل | قیرگون خیمه زمرد طلل (?)
اختر از سم و شهاب از زر | ساخته شد از پی آن تیغ و ... (?)
چون سگ شب قفس مشکین رنگ | گشت بر مرغ دلم عالم تنگ
برخود این تنگ قفس چاک زدم | پای بر طارم افلاک زدم
عالمی یافتم از عالم بیش | هرچه اندیشه رسد زان پیش
عقل معزول ز ادراک رسش | وهم عاجز ز مساحت گرش
نور بر نور چراغ خورشش | فیض بر فیض سحاب کرمش
سنگ بطحاش گهر دار همه | ابر بحراش گهربار همه
بر سرم کوه دو چندان بحث | که مرا رشته طاقت بگسست
چیدم آنجا که از آن گنج نهان | نشوم بهره ور و بهره فشان
گوش جان را ز صدف در کرده | جیب دل را ز گهر پر کردم
بازگشتم به تقدی بخت | عزم بر نظم گهر کرده درست
هرچه ز آنجا گهر و در رفتم | همه ز الماس تفکر سفتم
بس سحرها که به شام آوردم | شب بها همچو شفق خون خوردم
مرسله مرسله بر هم بستم | عقد بر عقد به هم بربستم

[illegible]

از پی آنست که دریای فیض — زنگ [illegible] موج
کرد این سینه [illegible] — [illegible] از گردش ایام [illegible]
طوق گردن کن [illegible] — [illegible] در [illegible]
ور که چون سینه [illegible] — [illegible]
چرخ [illegible] — سینه [illegible] زدن [illegible]
[illegible] — خوش [illegible]
گفتم این رشته [illegible] — که [illegible]
گرچه [illegible] — نور این سینه [illegible]
نور تن [illegible] — نور این [illegible] گرفت
نور تن چشم جهان [illegible] — نور این دیده جهان [illegible]
گرچه آن گوهر [illegible] — این [illegible]
[illegible] — رفت [illegible]
گرچه [illegible] — [illegible]
گرچه [illegible] — [illegible]
گرچه آن [illegible] — این [illegible]

ای به پهلوی تو دل در پرده — [illegible] پرده [illegible]
دل که [illegible] — دل در پرده بود پرده او
[illegible] غفلت [illegible] — باشد این راز [illegible]
نیست [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] نفس [illegible]
دل [illegible] — نام [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دل [illegible] — در روی آفاق [illegible]
عالم [illegible] — همچو [illegible]
چرخ [illegible] بستان — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
یک نفس [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

و لطیف [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] که آن [illegible]

[illegible]

گنج بخشیده به جلوه داد — بر او فضل صد گنج [illegible]

نور بخشیده ز هم بگشاده — خالی از فرق و [illegible]

لب ز تسبیح گهر آگنده — بعد شکستن گهر او پراگنده

چشم را ساخت که تیغ زدن — فتنه در چشم و هم [illegible]

[illegible] — [illegible] حقیقت پرداز

چون [illegible] صد گنج [illegible] — زده [illegible] بستان جمال

گوش را حلقه [illegible] ساده — صدف آماده گهر پاره

چشم را گوهر عنبر بخشید — [illegible] خانه [illegible] بخشید

[illegible] شود [illegible] — گر ز تو [illegible] شود و عقده گشی

گاه در [illegible] خوش [illegible] — گشته [illegible] قرآن

عرفی [illegible] جان گو [illegible] — گیرد از گلشن [illegible] سماع

گاه [illegible] شود [illegible] — در خرابات [illegible]

مطرب مجلس مستان [illegible] — [illegible] پرستان [illegible]

گاه [illegible] عاشق خواند — پیش معشوق [illegible] خواند

[illegible] صد قدم — ساز [illegible] در حرم لطف [illegible]

گوهر [illegible] قدر نیست — چشم [illegible]

[illegible] بنده [illegible] پادشاه — [illegible] چاه [illegible]

آن [illegible] آتش [illegible] — زان لب [illegible] آتش

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] — آن [illegible] زنده [illegible]

[illegible] سهو [illegible] — [illegible] دان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خاک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

عارض زده ای جدا ... — کلهان داشت برو تاج

دیده در خواب گران بی‌خبری — بار نکرده گروهی ز مکث

برده ... — هر یک از نو رشادی کرد

بشت ... — ز دو ... فلک کرده

... دست ... — کف ... کرم ... نگاه

عزه ... — ... تازه کند

چشم ... — می بر ... گوش ...

نقد ... — ... است

خواب ... — ... حرار ...

... — ... شد

کو ... — ... گیرد

برگ ... نازک ...

هر ورقی ... گرد کار

... کرد ... تو فیق

... گرد ...

[illegible]

زلفش ... احسان خرد — نزد ... خرد

گرچه ... هر دو — دست ... نوره

... — ...

... — ...

... [illegible] ...

ای ... — ...

... چشم ... — ...

نرگس ... — ...

... — ...

... — ... فراخ

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

[illegible]

[illegible]

لیک گر زان خلق جولان [illegible] | دیده را چادر گرفته [illegible]

چون گهر با جسم آمیخته شد | تو به تو صورت [illegible] شد

ساخت گر دادی ز هر عالم | خاتم جمشید [illegible]

هر کجا که خویش [illegible] | نیست از کار که داری [illegible]

[illegible] | تو بگو [illegible]

چون پس [illegible] | چون ز هستی [illegible]

ذات [illegible] | چون توانی که شوی [illegible]

[illegible] | باید از [illegible]

هر چه [illegible] دانش [illegible] | گر ز [illegible]

لازم [illegible] | [illegible]

نقش [illegible] | نعره [illegible]

باید از [illegible] | حاجت [illegible]

[illegible] | نیست [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

او ز [illegible] | او [illegible]

کار گر او ده گران آب گاه | کار گر [illegible]

[illegible] | [illegible]

کار او کار گر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حکایت آن حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشناسا [illegible] بود ست همه
کو ضد [illegible]

کفت زان فرخ [illegible]
بزدم بر دل [illegible]

کر تو شدی ز رخم جانان [illegible]
هست کفتار زبان [illegible]

[illegible]
چون شنید [illegible]

کفت من [illegible]
نیست کار [illegible]

هرکه پا بر [illegible]
آنچه من [illegible]

کار من [illegible]
ده نیام [illegible]

[illegible]

ای جهان [illegible]
عالم [illegible]

هیچ جایت [illegible]
پرتو روی [illegible]

[illegible]
پیشم [illegible]

نیست [illegible]
همه را [illegible]

کرچه [illegible]
هر شود [illegible]

[illegible]
بندی [illegible]

در دلش [illegible]
در دلش [illegible]

۱۰

١٥

بکران انجم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در جهان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ای صدف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هرچه [illegible]
صورت [illegible]

هرچه [illegible]
[illegible]

نیست [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون چنین شد با سپه آمد [illegible] | وان سپه جنبش و آرام کرد
شکل در رفت [illegible] کار | [illegible]
کی ز دنبو [illegible] باشد | کی از آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
جمله در رفت صف [illegible] | هیچ [illegible] شده [illegible]
راست [illegible] شام | [illegible] گرم [illegible]
تا نه دید خود در گرو | [illegible]
[illegible] که چو سال [illegible] | [illegible]
زین [illegible] که چنان | [illegible]
کار کاهی [illegible] | کار [illegible]
کشور [illegible] گرد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حکایت [illegible]
[illegible]

[illegible]

روز محنت شد از آن [illegible] | شب [illegible] آمد [illegible]
شاه را بود وزیری زیرک | آن [illegible] چو دید [illegible]
[illegible] گرد [illegible] | کان [illegible] آمد [illegible]
زان یکی شب [illegible] | قصه [illegible] کرد [illegible]
گفت ای از تو [illegible] | این خیانت [illegible]
گفت از آنجا که [illegible] | که [illegible]
گر [illegible] از [illegible] | هر [illegible] حال دگرگون [illegible]
[illegible] | کار عالم ز نظام [illegible]
زاد [illegible] خاک دیگر خاک [illegible] | عالمی چون [illegible]
[illegible] گردی [illegible] | [illegible]

حکایت در صفت ترقی از مقام توحید [illegible] وحدت
[illegible]

ای ز توحید تو هر ذره گواه | نیست یک ذره جز توحید تو راه
در رهت ذره [illegible] | کمتر از ذره [illegible]
[illegible] | گر ز فضل تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای درین خوابگه [illegible] / جمع گشته [illegible]

[illegible] / مانده در [illegible] خواب [illegible]

[illegible] / که ازین [illegible]

[illegible]

او ز دل گشت [illegible]

بعد از آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

تیز چون گرد و شان [illegible] / غرق گردد [illegible] ماهی

حکایت آن ماهیان که [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر [illegible] / هر طرف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

ای پر از فیض وجود تو جهان / غرق نور تو همه پیدا و نهان

داده صورت را ز معنی [illegible] / با همه بی [illegible] توانی [illegible]

منصب [illegible] از تو [illegible] / [illegible] از تو [illegible] در دل [illegible]

متحد [illegible] / متفق ظاهر و باطن [illegible]

گرده [illegible] / هیچ [illegible]

جای [illegible] هستی [illegible] پاک شده / ذره ذره [illegible] خاک شده

در فنای تو [illegible] خواهد / در فنای تو [illegible] نخواهد

از [illegible] / وان فنا را بوی [illegible]

چون فنا شد [illegible] / [illegible]

[illegible]

ای ز صوفی گری [illegible] / گو ز [illegible] آگاه

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / با [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / گرچه [illegible]

اگه او زین شد از فرش [illegible] | دست [illegible]
هست [illegible] | گر [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] | شد [illegible] خواره
[illegible] | گفت [illegible]
[illegible] | گفت [illegible]
[illegible] | هر [illegible] نقش [illegible]
گر حساب [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در صفا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صوفی [illegible] | [illegible]

۱۱۰

[illegible] | کشته جهان [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
گفت در ما [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حکایت [illegible]

آدم [illegible]

چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت [illegible] آدم [illegible] | [illegible] روی [illegible]
گفت عاشق [illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]

لطف او دم به دم بگرفت دست | گوهر و کام هم ... [illegible] شد
عشق شست از دل ... [illegible] | عشق با عشق ... از هم ... [illegible]

ساعات ... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ...

ای صفات عجب ... [illegible] | جلوه ... [illegible] ... صفات
انتظار با جهان ... [illegible] | ... [illegible] ...
با جمع عالم و ... [illegible] | ... [illegible] ...
فعل ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
حاصل ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
می ... [illegible] ... | ای ... [illegible] ...
سر و ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
از ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
کنج ... [illegible] ... | ... [illegible] سعادت ...
... [illegible] ... | ... [illegible] سعادت ...

... [illegible] ...

منظر شاه و عیب ساقیا | با ... [illegible] ...
گوش ... [illegible] قران ... | تا ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
دست ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
پاک ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
لب ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
تا ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | خلق ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

[illegible]

فارغ از اندیشه‌ٔ دیگران | فارغ آن تشنه خوش جگران

کوه با مهر آن رنگ بی | رنگ چون انگشت سوزان ...

... گند جمع گند | ... پروانه شد سوخته

گنبدی از سر آن ... | وز شرر زلف آن ...

در نگرد ره تو ... | قطره سوی گوهر ...

هر که ... چو گوهر ... | ماه ای چشم ... شنا و ...

... آن بحر ... خرمنک | کام او ... دی و کام

زان کی ... | ... لب تر از ...

هر ... شود ... | روی ... از آن ...

یک ... ز ... | قدم صدق زجان ...

تا ... | چنگ ...

در ... | ساز ... اندر قدم ...

باز ... خوش | ره ... فرو ...

باش ... | ز ... از دل ...

... | باش در ... خرم ...

فلک

نشک و ... سوخته | تا ... افروخته

بعد از ین کار ... | آنچه کنون ...

هر شغل ... | در ...

گرد آن ... | چون زد ...

... | ره ...

باز در ... | ... عشق ...

... | ...

گفت ... | ...

زانکه ... دل ... | ...

... | گرده ... زنده ...

اتش ... | ...

مناجات ... [illegible]

ای دل ... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

ورزد آتش مستی لبی | ریزد از توبه بر آتش آبی

[illegible] توبه گوید [illegible]

ای رقم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حرف [illegible]

[illegible] | [illegible] حرف [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خاصه آدمی آمد توبه | [illegible] آمد توبه

[illegible] آدم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | حرف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیدن شب اوداده دهد / چشم نظاره کمال نظر
هر که از آن مشت شد سوخته جگر / باک بداشت که این پیکر از
بر دهانک زده این صحن خاک / گفت تا چند کنی ای
رانده از این هم ترک خدای / گوهر در کوکبه در ز هوای
خوشه ز خرمن ... / بسته گشته بعین ...
زین پس دایره پر خشم هیچ / مانده از آن محروم ...
آمد آن زمزمه در گوش ... / ذرّه در سینه دلی ...
بر هدف کارگر آمد ... / سینه ... گوهر ...
پیچ سحاب ... / محرم راه زیارت ...
تو با بود در آن ... / همسر پاکان ...
ای خوش آن بنده که ... / زخم آن بر دل آگاه رسد
صاحب ... / وز هدف ... خرد باز
جای در کعب ... / روی در قبله ...
ای ز هر سو ... / روی هر ذره ...

پیش آن دیده که روشن بصر است / دیدن توبه گناه دگر است
هر بد آن ... / کس نخورد از شجر هستی بر
از تو به هر که ... / پخته ز ... هستی ...

عقد دهم در کشف سرّ روح که کاشف صورت ...

ای که بهر سلک گدائی / سوی کاسه ...
چون شکم باد ... / که کنی پر شکم خود ...
در خمار ... / چون ترا ...
چون ... / لقمه‌ای از هر ...
هر چه ز سفره و خوان ... / هر چه در کام ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

دل چو در حضرت همی آرامی / عطر تو در بوستان [illegible]
کی کشی خرقه پشمینه بدوش / می نهی گوشه قفس اندر گوش
باشد این با چه دل خوبیش / صوفی [illegible] و صاحب [illegible]
تا شد سجاده دلی در دست / طره عادت [illegible] بشکست
چون چنان قدرت [illegible] / با گروهی ره [illegible] شهره
گر فلان هست زنیکوکیشان / مخلص و معتقد درویشان
زیر صد بار روی از [illegible] / [illegible] سوی [illegible]
کن ز [illegible] آن [illegible] / [illegible] خانه [illegible]
هر [illegible] / شربت [illegible]
تو هم از دین خرد [illegible] / [illegible] و نقطه [illegible]
نقد [illegible] / [illegible] نور [illegible]
این [illegible] گری [illegible] / [illegible]
نفس را حلقه حلقوم [illegible] / هرکه این [illegible]
وز درون راه زنی [illegible] / [illegible]
چند [illegible] کم [illegible] / پی [illegible] جوانمردان گیر

[illegible]

صدق تو شان [illegible] / خصم حرص و طمع اندیشند
چشم جان بر اثر شان بگذار / گوش دل بر خبر شان بگذار

حکایت آن شیخ [illegible] که از خسروان [illegible]

خسروی عاقل [illegible] / روی در قبله درویشی کرد
با بزرگی که در آن کشور بود / بر سر اهل صفا سرور بود
نوبتی چند بهم بنشستند / عقد پیوستگی [illegible] بستند
بود [illegible] / هر از [illegible]
روزی از [illegible] / تا صد [illegible] سوی [illegible]
باز [illegible] چنان بگشاد / کله از سر گره از [illegible] گشاد
کرد از آن بار زر [illegible] / [illegible]
صد [illegible] / جانب [illegible]
بندگی کرد که ای خاص خدا / [illegible]
هست [illegible] / [illegible]
پیر [illegible] / [illegible]
جز [illegible] / جز [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که از غنچه [illegible] | کش [illegible]

[illegible] | [illegible]

بار [illegible] | [illegible]

[illegible] | علم [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ای گل تازه که از باغ [illegible] | [illegible] آمده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گل [illegible] | [illegible]

چمن [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

[illegible]

گر [illegible] که ز [illegible] تو بود | وانکه [illegible] تو بود

تو ز حال [illegible] | گشته مشغول [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان

[illegible] | [illegible] نهان [illegible]

[illegible] | با دل [illegible]

صوفی [illegible] | [illegible]

صد [illegible] گوهر [illegible] | وین صدف [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] | صدف [illegible]

لذت خوردن [illegible] | [illegible]

خلعت [illegible] | خانه [illegible]

زیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | بلکه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] دل [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible]

بازویش تاب ... [illegible] / ساعدش ... بر ساعد تقوی

ساقی او دولت پاینده / پایه پایه ز زوال آینده

... [illegible] / که به نقاش نقش نکوی

چند صد ... [illegible] / وای آنکس که شود ...

چند از روی ... [illegible] / بجز از روی که ... [illegible]

هست ... [illegible] / ... [illegible]

حکایت ... [illegible] ... روح الله ...

وقت ... [illegible] ...

عیسی آن روح که این حبس ... / بود در کنج ... [illegible]

... [illegible] از دل ... / کام ... [illegible]

دیده در کنج ... [illegible] / ... [illegible]

دیده ... [illegible] / گشتش ... [illegible]

ساخته در ... [illegible] / طوطی ناطقه ... [illegible]

... [illegible] / سیل ... [illegible]

دیده ... [illegible] / تازه کن بر دل ... [illegible]

[illegible]

خدا ... [illegible] / ... [illegible]

گفت ... [illegible] / خواب ... [illegible]

همه مشغول عالم ... [illegible] / ... [illegible] مشغول ...

مناجات ... [illegible] ...

ای ... [illegible] / ... [illegible]

عشق ... [illegible] / ... [illegible]

گر نه ... [illegible] / کس ... [illegible]

گر نه ... [illegible] / کس ... [illegible]

داغ تو ... دل ... / باشد از داغ تو ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] داغ خود ... / لذت داغ خود ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ساز ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

چون کان خرقه زنی بحمد ... | چشم بر بسته کس سوزن را
در خدا مات که ماش ... | خود دوخت کله ترک خود
... بر محک ... | گونه زرده زرده ...
پس ... زر دست ... | سرخ روی ...
... | بکف آری ...
هر چه از ... | ...
... | ...
... | ...
... | صد ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

در قیامت ترازوی ... | هر چه از ...
از غم یار ... | سرخ روی ...
بس بود ... | گوهرش دست ...
... جهان ... | از دو ...
چون تو بر دو ده نهی ... | پیش مقصود شود ...
هر چه محجوب ... | ... ایدن آن دشوار است
بگذر از پس نظر ... | تا ز مقصود شوی برخوردار
پرده بر چشم جهان ... | هر چه پرده ... از ان ...
حیف باشد که ... | دیگر پرده باشد از همه جهان
گرچه ... | گر همه جان تو باشد پرده
... | ... فقر و فنا ...
... | ورنه در فقر و فنا ...

حکایت ... که ...

... | ...
بو ... | ...

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

جهت ای [illegible] / هر چه [illegible]

شیر زن عشق [illegible] / داد پیغام [illegible]

که مرا گر [illegible] بنده شوی / [illegible]

[illegible] / دست [illegible]

لیک از [illegible] / وقت [illegible]

[illegible] / داد اقبال [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

ای [illegible] / چشم لطف [illegible]

[illegible] / داغ [illegible]

[illegible] / [illegible]

دست [illegible] / [illegible]

گردن [illegible] / [illegible]

[illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / پس [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible]

هر که [illegible] / هر که [illegible]

[illegible] / [illegible]

لب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

تا بسر چرخ فلک گرد است
[illegible]
آسیا را چو بسر گرد [illegible]
[illegible]
تیغ از موج غم قوم [illegible]
[illegible]
شد از آتش [illegible]
[illegible]
یوسف از مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عیسی از مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] از مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
چه غم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خاتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خامه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خامه [illegible]
چشم آرا [illegible] خاطر تو

[illegible] بهاری [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مناجات در شکر ... [illegible]

ای شکمی نه دل ... [illegible] / از همه صبر خوشش ... [illegible]

صبر با نور دوش ... [illegible] / صبر ای تو ... [illegible]

از در رحمت تو ... [illegible] / در جهان تو صبر ... [illegible]

صبر ز ... [illegible] شکر / ... [illegible] شکر

از کرم ... احسان ... [illegible] / ... احسان ... [illegible]

نقش گل ... هزار ... [illegible] / سر دل ... [illegible]

بر دامنش گل ... [illegible] / غنچه ... دل ... گل

کام جهان ... [illegible] / غنچه ... [illegible]

هست از ... [illegible] / ... [illegible]

تا شود مرغ زبان ... شکر / کام ... شکر

عقد چهاردهم در شکر ... [illegible]

... [illegible]

ای که ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

گفته ... [illegible] / چاشنی ... شیرین ... [illegible]

گفته ... زلال ... [illegible] / لقمه‌ها را بزلال ... [illegible]

... [illegible] / طوطی جان ... [illegible]

دست تو ... [illegible] / کرده ... [illegible]

... [illegible] / بر دل ... [illegible]

کف ... راحت ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / که ... راحت ... [illegible]

... [illegible] / ... مقصود ... [illegible]

چون ... [illegible] / وا در دست ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنین عاشق ز درد [illegible] | پیش محبوب [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر دلی آیت ترسیده ای — ور ز خود ... دیده ای

هر کرا ترس ... — در صف ... آنگهی

باکی زانکه ... — کار را از ... دور و دراز

گنجی از رحمت ... — پای ...

در ... — ور ...

رفت ... — وارهد خاک تو ...

باد کن ... — شمع ... نور

... — باد ل ...

تا ... — ور غرق ...

باد کن ... — نامه کرده ...

آن یکی ... — وان دگر از سوی ...

باد آنکه ... — ...

زان ... — خالق هر ...

باد کن ... — تا بماند ...

باکرانی ... — ...

گر غرور ... — ...

پس که آدم ... — بس که ... وسوسه ...

ور غرور ... — با ... زر و بسیاری مال

خیز و ... — قصه ...

ور غرور ... — شرف ...

بس ... — گرچه طوفان ... آمد ...

ور ... — تا به غیرت ...

ور به ... — که نظر گاه ...

هر که او روی به ... — وین ...

پای ... — می غفلت ...

... — جهد کن تا ...

هر که در کشتی ... — ترس ... کشتی ...

حکایت ... با آن حقی ...

ره روی ... — ...

راهبر ... — قافله ...

[illegible]

تو که شمعی و واحد ... | یا نه در رشتهٔ کسی قرین ...
گفت هیچ کسی که ... | در خور زر و مال جهان ...
گفت از آنکه خدای تو | دور دولت از کسی ...
شرم باد ... | پای که ... از پی ...
چون خداوند زر ... | ...
لیک ... | همه وقت از ...
ترس ... خدای ... | لیک از خدا غافل ...

حکایت ... [illegible]

ای ... چون ... | ... [illegible]
... | ... از ...
... | ... اگر ...
گرچه از حیله و ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | چشم ... [illegible]
... | ... [illegible]

در این خطه ... | گر ... چو ... دری
... از ... | ... امیدی ...
است در ... | ... فرخ
گاه در ... | ... ناخوشی ...
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
گرچه ... | ... [illegible]
چون شود ... زمان ... | در کف ... چه ...
... | ساخت فصل ... از ...
... | ... [illegible]
در دولت ... خدا ... | دولت ... [illegible]
... شرف ... | ... خدمت ...
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
چنین ... | که ... بجهان ...

سوخت راز دم او درد عشق ... همچو آهی که شود دود از آن

ناگهان تیره شد از باد صبا ... چشم خورشید فلک تیره شود

گرد و ازباد به طوفان بگذر ... ساخته و بود از آتش بیش

دی که ساکن شده بوده ز بار ... خرقه در سیل بلا داد و بکاشت

منزلم شد در وی ... منقطع گشته سببها که گذشت

دام در دل که بود ... از ره ما بسته بود راه گریز

باری جسته و یاری گفته ... دل از بند خلاصی کرده

ناگهان ابر کرم کشاده ... نور مه بر روی زمین آورده

ره شود تا ... راه رو شد ...

دانکه این نوع کرم آمد باز ... تا به سر ... شایسته

همه روز ... طالب ... درویش

تا تمام تو زند فال فرج ... قرعه من قرعه ایام ...

فضل او گاه ... آشنا ... و نوا

چون به بیگانه شود ... آشنا ... چگانه

[illegible]

چو بخواست که ای ... دیر خورد و ... شاد

باب ... ره ای ... و ره آورد

آمد از عالم بالا ... وحی کای ... اهل

گرچه آن ... عشق ... خطبه ای ...

... و ... که ... ما ...

... که ندارد دل این ...

چه شود گر ... بیش ... کم ...

از عجب ... گشت ... کرم ...

چو ... از پی ... چه بود

گفت ... آن ... ساز ...

گر ... خویش ... آشنا ... خواب

راه ... آشنا ... خویش

رو ... دست ...

مناجات در لطف ... اقرار کشادن و توبه ... از عمل

ای ... دولت ... قرب تو ... نهایت ...

[illegible]

داد هوسش آن زاغ [illegible] / کرد دل [illegible] اخگری

چون شد و عقد [illegible] / عقد بشکست ز دوش گردد

سایه [illegible] نقش [illegible] / در [illegible] گل زرد [illegible]

حکایت هم در توکل [illegible] دست بکسب ارزاق و [illegible] [illegible] الا [illegible] [illegible]

ای [illegible] سبب جهان [illegible] / [illegible] از راه [illegible]

[illegible] از پای [illegible] / کام [illegible] بسوی [illegible]

[illegible] از پای [illegible] / [illegible] برسی قافله

قافله [illegible] / تو [illegible] قدم [illegible]

[illegible] / [illegible] سبب [illegible]

[illegible] / عشق [illegible] روا [illegible]

[illegible] / [illegible] روزی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] راه [illegible] / فضل و رزق [illegible]

[illegible]

چون تو [illegible] / [illegible] کاسه [illegible]

خوردی از [illegible] / سالها [illegible] غم روزی [illegible]

غم روزیت [illegible] / [illegible] از [illegible] خون

دست و پا [illegible] / کار [illegible] زبان [illegible]

او [illegible] / [illegible] سبب [illegible]

گاهی [illegible] / [illegible] ابله [illegible]

خوردی [illegible] / زان [illegible] روزی [illegible]

گاه [illegible] / [illegible] غارت [illegible]

با [illegible] / با [illegible] موج [illegible]

[illegible] / [illegible] خود [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سبب [illegible]

[illegible]

دامنت گیرم خدنگت [illegible] — باز چو با هر چه هست خویش

تا زهره خنده خند ساکن باش — در دهن خسته کده ایمن باش

خار صحرات دیده [illegible] — در دهن [illegible] دیده از خار [illegible]

حکایت شیخ [illegible]

بو تراب آن گوهر [illegible] — کار برو یافت از دو جهان [illegible]

با خود و آینه هم که جهان [illegible] — [illegible] همه سوی [illegible]

چون شده از جرد و غرور [illegible] — باغ نت چنگ آوری از [illegible]

آمد از بازرگی خویش برو — یاد آن آسیم دل تیر آور

زیر پیغمبر زر زره فرش [illegible] — شیخ بخواب اسپر [illegible]

شد نهان صف اگرچه [illegible] — گوش شنید ندا نفس [illegible]

دولت خواب چو [illegible] — از پی حق [illegible]

پیش لشکر همه از آن [illegible] — رفت بند [illegible]

ساقی گفت که در [illegible] — که زهست بدو [illegible]

داده هم از خواب [illegible] — شیخ خندان شد از [illegible]

گر بود لیست [illegible] — کم ز شبهای [illegible]

ای دو عالم همه اسرار تو — خار صحرای تو گل زو تو گل

خرد را معرفت گل تو دهی — تشنه را تو گل تو دهی

خاصگان از تو شوی از تو برون — شوی از دوری [illegible]

کرده تشنه لب ای [illegible] — چشمه آب برآری [illegible]

گاه [illegible] از [illegible] — ریزی از بهر غذا میوه [illegible]

هر [illegible] — باز او [illegible] شیر [illegible]

چون شود [illegible] — تا ز [illegible]

جان [illegible] که [illegible] — هر که دایره [illegible]

ده [illegible] گل [illegible] — سازار ان روضه [illegible]

تحفه [illegible] — [illegible]

مقالت [illegible]

ای [illegible] — ماند در [illegible]

گاه از [illegible] — گاه از [illegible]

باش [illegible] — چند [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

شاخ ز بر و بار خود وشید کلا
خورده از آن شاخ شتابی بکی

بی رضا رو بهر رضوان طلب
نفس بر آشفته چو شوان طلب

نوک بکارش قفس [illegible] رجانی
بر چنین چین کشی بیچون سر

بر سرت [illegible] از ره پروانه
کو بهر فرق کش از [illegible]

کلکاری تیس انگاه
نیست [illegible] کنگره [illegible]

ور کند از نکته عنایت [illegible]
دست [illegible] جان آکل

وانکس از دولت [illegible]
گل بعلو [illegible] بستان [illegible]

ور نهد از [illegible] شوق
[illegible] بجان [illegible]

وانکس از پرده [illegible] ازل
تازه تر از صحرای گل

[illegible] از باغ [illegible]
گرچه آنکه بود از میوه تهی

تهی میوه [illegible]
خورد از این باغ چو شیرین [illegible]

گره از دل [illegible]
بگره [illegible] نشش [illegible]

کمش از [illegible]
تا بزاید [illegible] از [illegible]

بهر [illegible] بود کار [illegible]
زن [illegible] که بود [illegible]

از [illegible] چو [illegible]
[illegible] از [illegible] برخورد

[illegible]

هر کرش [illegible] گزندی [illegible]
بخش از [illegible]

[illegible] نشود [illegible]
[illegible] نخندد روی [illegible]

در جهت [illegible]
نخل [illegible]

هر چش از [illegible]
[illegible] رازها [illegible]

تو بهم [illegible] از [illegible]
پای دل [illegible]

بحر [illegible]
تازی [illegible]

بسته [illegible] چو [illegible]
چاک [illegible] از آن [illegible]

گرچه [illegible] چاره
چارت [illegible] چاره

پای [illegible] از [illegible] قضا
بازی [illegible] قضا

کلک [illegible] که [illegible]
خط آن [illegible]

حکایت آن بنده که کار [illegible] دولت [illegible] است و از
[illegible] بیدار طلب رضا داد و دان

با ادب بنده [illegible] طلبی
[illegible] برده [illegible]

بس ادب [illegible] از [illegible]
[illegible] روی [illegible]

خو [illegible] خوش [illegible]
[illegible] نیست [illegible]

[illegible]

ای بس عشق گفته گر حیرت است | کس ندیده سان که او گوی کرد

خود چو گفت از غره از پی خطا | گرانی عشق عقلی رد رضا

عشق کس از رضا جفا نگر | بر رضا جوی دل او [illegible]

عشق خوش می را می [illegible] | غرض از عشق رضای [illegible]

چون او دل [illegible] | [illegible]

هر چه او کرد از صورت [illegible] | لیک خرسند دل نگار

مناجات [illegible] رضا [illegible] غزل محبت کیشان

ای رضا کش [illegible] | راضی [illegible] رضا [illegible]

[illegible] کار [illegible] | [illegible]

دل راضی [illegible] | روضه حسن رضا [illegible]

ای رضای تو گل باغ [illegible] | هست [illegible] باغ [illegible]

از [illegible] این باغ [illegible] | باغ را بر دل [illegible]

باغ [illegible] | باغ [illegible]

[illegible] | [illegible] لطف [illegible]

بنده [illegible] | مانده [illegible]

[illegible]

خاک یک جرعه [illegible] | که درین دایره آرام گرفت

دل پی عشق [illegible] | جان [illegible]

کو هر زنده [illegible] از عشق [illegible] | گنج [illegible]

مرده [illegible] هر که [illegible] | [illegible]

عشق [illegible] | پس ز [illegible]

کونه چون [illegible] | [illegible]

عشق [illegible] | بلکه [illegible] دل [illegible]

عشق [illegible] | بلکه [illegible]

عاشق آن دل که ز خود [illegible] | [illegible] خودی [illegible]

نه [illegible] | نه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | هر چه [illegible]

آنچه [illegible] دوست [illegible] | [illegible]

گرد [illegible] | که سوی دوست [illegible]

باشد [illegible] | [illegible]

وانچه از دوست [illegible] | [illegible]

[illegible]

ترک خشم و دل فنا بکند | بر رضا خوی او کار کند

خیره ماند چو جمالش بیند | لال گردد چو دلالش بیند

باشد از لذت حق حیران | لیک شوقش پذیرد فغان

هر زمانش حیرت دیگر فزا | هر نفس شوق دیگر افزا

گر چه در بحر وحدت کشتی [illegible] | قامت خشک لبش [illegible]

هر نفس صد نغمه از جود [illegible] | گر کند [illegible]

کم شود [illegible] | نفرت افزون شود [illegible]

خوش بماند [illegible] | [illegible]

نه چو نرگس که چو [illegible] | [illegible]

گل بماند [illegible] | نشود [illegible]

برخ [illegible] گل [illegible] | [illegible] چشم نگاه

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] صدق و صفا

حکایت آن زنده [illegible] که [illegible]

[illegible]

چار [illegible] | چون [illegible]

گاه [illegible] | [illegible]

[illegible] | نام رفت از [illegible]

[illegible] | [illegible]

از لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | گرد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

مناجات [illegible]

ای فروزان [illegible] | پرتو عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنشستم ازو چو ... شکسته — دست ... بگرفتم ...
گرچه در بند ... — از تو ... بی آرام ...
زانو زده از کرم ... — شاد و ...
عذر عشق ... — رفع شوق ...

حکایت ... شوق ... که ... و ... حال
و ... می ... رسانند و ... غزل ...

ای ... شوق ... — ... عاشق ... از شوق
شوق اگر ... راحت نشود — ... خاطر ... نشود
شوق ... — ...
شوق ... — ...
شوق ... — ...
... — ...
چون ... شوق ... — ...
هر ... — آن ... شوق ...
... کام ... — خیمه در کوی ...

دل آن پرده که پرده ... — مانده در پرده ...
دستش از بازوی ... — زده ...
پای ... — کام ...
... غارت کرده ... — خورده ...
گوشش از قول ... — رام ...
... — هر آن ...
... — زو ...
با ... — ...
که ... — قدم ...
وآن دگر ... — ...
وآن دگر ... — ...
وآن دگر ... — ...
... — ...
چند ... — ...
... — ...

[illegible]

حکایت آن گبر که عالم کرد گبر ... [illegible]
خوش شده ... [illegible]

در لب ... [illegible] / ز ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
آن یکی پرده ... [illegible] / چنگ ... [illegible]
عکس ... [illegible] / بسته ... [illegible]
وآن دگر ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / عقل ... [illegible]
لیک ... [illegible] / ... [illegible]
مجلس ... [illegible] / پرده کی ... غم دل ... [illegible]
پرده ... [illegible] / چنگ ... [illegible]
گفت ... [illegible] / کاید ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
دست ... [illegible] / ... [illegible]
چو تو ... دل ... [illegible] / بار خود ... [illegible]

ای برادر ... [illegible] / هر چه ... [illegible]
داغ بر جان و دل از شوق ... [illegible] / بسته ... داغ ... [illegible]
گر نه با داغ ... [illegible] / ... [illegible]
میل ... از دل ... [illegible] / شوق ... [illegible]
گرمی از ... [illegible] / بجگر خواری ... [illegible]
هست ... جگر خواری ... [illegible] / غیرت ... [illegible]
باده ... [illegible] / جامی از خواری ... [illegible]
گر کسی ... [illegible] / داغ شوق ... [illegible]
هر چه ... شوق ... [illegible] / ... دریغ ... [illegible]
تا کند قطع ... [illegible] / خنده اندر ... [illegible]

حکایت دیگر در غیرت ... [illegible]
... قطع التفات محبوب ... [illegible]

ای ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
غیرت ... [illegible] / غیرتش ... [illegible]

نقش هر کس که [illegible] | عمر تو خود به [illegible]
خواهست [illegible] | باز [illegible] آدم
آن [illegible] | لطف ازلی [illegible]
گرد [illegible] | [illegible]
این [illegible] | شوی [illegible]
[illegible] | بادی [illegible]
[illegible] | [illegible]
کاه [illegible] | بهره داری [illegible]
کاه [illegible] دل | دست [illegible]
[illegible] | سازی [illegible]
گر کنی جا [illegible] | تا شوی [illegible]
این [illegible] | [illegible]
نیست [illegible] | حکم [illegible]
[illegible] | پاک [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible]

پیدا بی رنج دل [illegible] | [illegible]
روز و شب [illegible] | در غمش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چرخ از [illegible] | قطع [illegible]
خواهست تا خانه [illegible] | خانه در کوی [illegible]
[illegible] | [illegible]
بر جدای دل [illegible] | بر سر [illegible]
عاشق [illegible] | بر رخ [illegible]
لیک [illegible] | وآن [illegible]
چشم [illegible] | تا [illegible]
[illegible] | [illegible]
باده [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

۵۰

[illegible]

گر بگشتم درین خانه بسی | نیست غیر تو درین خانه کسی
جامی از غیر تو بر دوختم چشم | در خیال غیرت افروختم خشم
چشمی از لطف تو در روشن شد | بر دلش کن در آن گلشن با
او زکر دان ز درد دوری | آنچه [illegible]
سوز [illegible] ز فروزان | ز آتش غیرت غیرت [illegible]
وادی [illegible] | بسر افروزه قربش [illegible]

حکایت [illegible]

ای [illegible] آنجا | [illegible]
ده ز قرب آمده [illegible] | زو زچون [illegible]
دو ز [illegible] | چند چون [illegible] دم [illegible]
چون [illegible] | باد [illegible] از او
گر [illegible] | غم خود خورد [illegible]
تا کجا ز آن که دم قربت | نام [illegible] قربت [illegible]
تا کشید [illegible] | [illegible]
[illegible] آب [illegible] | بر [illegible] کشید [illegible]

شمع سان [illegible] | دید [illegible] پروانه
غرقه در وصل [illegible] | [illegible] از آن [illegible]
پرده قربش آنجا | فارغ از پرده [illegible]
لیک [illegible] | جان ز آنکه [illegible]
گرچه از قرب [illegible] | هر دم از [illegible]
که [illegible] | بدل [illegible]
حاش [illegible] | دیده [illegible]
چهره [illegible] | نقش [illegible]
شعله [illegible] | شمع سان [illegible]

حکایت [illegible]

وای [illegible] | آن [illegible]
گفت [illegible] | در حرم [illegible]
تا که [illegible] | چه جوان [illegible]
لا [illegible] | گرد [illegible]
که [illegible] | که [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتش ای دارو ای فرزانه | با تو سیاره ... [illegible]
ساز کار تو بود و در چه کار | بر مراد تو بود کار کند او
لاغر و زرد و شده پیچ پیچ | ... زرد شده [illegible]
گفت روز و روز کی ... [illegible] | ... که نه سخن ... [illegible]
محنت فرقت ... [illegible] | جگر از ... فرقم خون
وقت ... قرب ... [illegible] | نیست در ... وصال
آتش ... دل جان ... [illegible] | شمع ... [illegible]

حکایت ... [illegible]

اگر چون ... تن زرد [illegible] | چون رگ‌ها ... [illegible]
... دیگری ... [illegible] | ... [illegible]
قرب ... [illegible] | باز ... عالم [illegible]
... قرب تو [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
چیست قرب تو ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ال تو ... [illegible] | هم آن ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | از زبان ... [illegible]
لاجرم ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | که ... جام ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون زلیخا زد که کنعانی / ماند در دایره حیرانی

بار دوست عشق پدید آورده / [illegible] پرده شو آورده

کرد [illegible] از انجمن پیداست / جای در [illegible]

شد حجاب از نظر [illegible] / پرده [illegible]

وان [illegible] / [illegible]

شوق [illegible] / هر [illegible] کام

تا [illegible] / [illegible] پرده

تا شود [illegible] / پرده [illegible]

[illegible] / [illegible]

گفت دارم [illegible] / [illegible]

سالها شد که [illegible] / [illegible]

شرم [illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / من [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شب که زانجم نظر افروخته است / چشم [illegible] ز [illegible] است

[illegible] کرد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سر افکنده

چون [illegible] آورده [illegible] / [illegible]

محرم خلوت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / هر [illegible]

زان رقم [illegible] / حرف آزادی [illegible]

عقد [illegible]

ای ملک زاده [illegible] وجود / [illegible]

سایه بان [illegible] / [illegible]

ولقد [illegible] تاج [illegible] / [illegible]

[illegible] / کان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز

[illegible]

نیستی آب ... [illegible] — در جهان ... [illegible]
[illegible] — قدم ... [illegible]
گرم رو وا آمده چون آتش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بنده [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
تو که از بند غم آزاد [illegible] — [illegible]
شاه فردوست [illegible] — [illegible]
دست از آتش [illegible] — [illegible]
دل به [illegible] — پای [illegible]
بنده شو [illegible] — [illegible]
گر برآرد [illegible] — [illegible]
ور [illegible] — [illegible]
ور جهانی شعله [illegible] — وقت [illegible]

[illegible]

گفت غلامی [illegible] — هر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نوجوانی [illegible] — [illegible]
آمد [illegible] — گفت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گاهی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
داد [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جامی از بندگی خویش بلاف | داور از خواجگی [illegible]

بر درت عزت [illegible] | در رهت [illegible] خویشتن

بر در [illegible] | بر [illegible]

انجمن [illegible] | [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] | [illegible] کام [illegible]

[illegible] خانی | [illegible] خانی [illegible]

[illegible] | [illegible]

چند [illegible] | [illegible]

شمع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بت [illegible] | [illegible]

بت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دست [illegible]

[illegible] | دل [illegible]

آنچه بخشند [illegible] | [illegible]

طفل چون [illegible] | [illegible]

هر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] قصه [illegible]

هر چه [illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که چون بر روی [illegible]

[illegible]

قرص خورشید بخشش او شده | خوان [illegible]

هر دو دل داده [illegible] | دیده [illegible]

هر دم از درد [illegible] | [illegible]

[illegible] درد [illegible] | مانده از [illegible]

[illegible] بر آورد [illegible] | گر جهان [illegible]

[illegible] | و از غم [illegible]

پس از آن هر دو هم [illegible] | شاد [illegible] با هم [illegible]

هر دو [illegible] عاشق [illegible] | [illegible]

آن [illegible] که پس از [illegible] | که ازین [illegible]

خیمه در عالم تنهائی | هر دو حالی [illegible]

لب گشاد [illegible] | شرح [illegible] گفت

گفت [illegible] | ماند [illegible] قصور

لطف [illegible] جهان [illegible] | فارغ از دیدن آن [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible] کردی

بار [illegible] جهان گردانم | در وفای تو جوان مردانم

[illegible] جهان [illegible] | جسته [illegible]

[illegible] آنکس که سرافراز [illegible] | در [illegible] جان [illegible]

[illegible] | جان توئی [illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

با دل [illegible] | [illegible]

فیض [illegible] | تا [illegible]

[illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

راست رو راست گو درست نگار　　در حساب از همه بزرگ‌تر
صدق که بیرون ز هستی است　　پایه افزاید زبر دستی
از کذب بود هیچ کسی　　کمی کرد کسی از صدق کاهی
صبح کاذب زند از کم نفسی　　تو را و کیل نفس باشد کمی
صبح صادق بود و صدق نفس　　علم نورش ز نسبت صدق
دیگر از کذب گر شد علمی　　علم او نشنید مدعی
ور آن که صدق پیشه باشد　　بر سر خلق منزلت دارد
صدق پیش آر که صادق شوی　　گوهر لحظه تحقیق شوی
کردی آن قاعده بر جان محکم　　به که بر هر نفس قران خوانی
هست صدق که دل صاف شود　　دعوی او بی انصاف شود
وعده او نوفا انجامد　　دلش از غش بصفا آورد
در درون تخم آن کشید　　و ز برون خار خیانت بکند
بر شاخ نفاق آرد　　سر زند شاخ دقایق آرد
در خدمت صدق عادت کن　　در ره خدمت صدق عادل باش
وگر بر جان تو خاک قهر　　از صفای دلشان زر دوزد
پس قیمت تو از آن زرگر　　سنگ بی قدر تو گوهر

[illegible]

چون زر ده وجه صفه برید　　تا کشش راه زنی پیش رسید
گفت ای شیخ چه داری پیش　　گفت پر زر بود از صوفی
چون رهت رو در آن رهبر　　شیوه راستی از وی رشت
گفت ز رب لی شرار　　گفت دینار ده هم عزیز
راهزن گفت برون آور آن　　هر چه داری بیار تا جان
بسته زر او به کنار　　و دسته‌ها داد و ده دینار
گفت ای شیخ از آن بیم　　در کم و کاست کم و کاست
صدقت از کذب رهانید　　با همه پر سخن داستان
تا ورا شد توام صدق تو　　آه از ما و مکر و دستان
پس آن ریخ دینار زرنگ　　صاحب برد که خوش کیسه
گوی بین ده عهده زابل　　گفت میرم اینک [illegible]
سال دیگر جهان [illegible]　　از لی و تحسین [illegible]
هر ره [illegible]　　تا اجل [illegible]

مناجات در طلب از صدق [illegible]

ای تو رستم [illegible]　　صاد و قاف [illegible]

مرده از کرم روان چو آتش | دهان از کی و ناخوشش
گرچه رسته نخل خود را | از نخلها ی ریا آورده
نخل هی زیبا خاصش کن | حلقه کوب در خویشتن

حکایت دختر را ... که پای ... بر سر ... نهاد

کی گوید رسته که چون ... | ... بر جنبش ... باد
تا کی زیبا و ... | چون ... خوش ...
هست جنبش ... | جنبش از ...
چون ... جنبش ... | گر ... بر ... کن
در ره ... خواست ... | بر ... و از ... و رای
دام ... | دامن ...
ره ی در ... | حق ...
تا کی از ... | در ...
چون ... نظر ... باز | وانه ...
سر ... | گوی ...
ز ... | به ...

[illegible]

ساقی

ساقی از تو جهان ... | ... ز ...
گر بری ... | باشی ...
خطبه قرب ... نام تو | ... وصل ... تو را
... شود و ... | ...
محرم کعبه اقبال شوی | ... پرده ...

حکایت آن ... که ... عرابی ... دعا و ... بعد ... دست ... خود را ... نموده

عربی چند ... | لب گشاده ...
کی از خجند ... میکرد | کی از ... حکایت ...
کی از ... عرب | کی ...
تا کهان ... از قوم | ...
جستن ... | و زبان عرب ...
شد ... | سخن ...
طلب ... | ... لطف ...
او هم آنجا ... | گریه و آه و فغان ...

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی

گر نفسی من ز تقصیر ری   بر سر غیب ... گهر

نعت ... حضرت رسول

ای ... دل عشاق تو   خط ... تو را ...
وای ... گرش ...   خط ... دید ...
... من خود ...   ... اشراک ... ازادرا
کار ... نفس است ...   گر ... ز ... لیل
... نقش ...   کس ... وی ...
شاهی ... آمدی ...   روش ...
هر ... که زدی ...   همچو ... آباد ...
... را اخلاص ...   با قدم ... خانه ...
دارد ... انعام ...   ... ز کرم ...
... ار ... تابش   گوهر ... اندر ...

... معراج ...

ای ... گرد ...   ... خانه ...
... که ...   از ... بر ...

بی ... اگر ... کی   ... در هم ... ازی
باش ... از ...   خواه ... بی ...
... که ... زروی ...   ... خویش
... پر ... ...   بر جهان ... ...
... خاک ...   بر جهان ...
... از ... خاک ...   کان ز ... شود ...
هر ... ذره ...   ... بر خاک ...
... از ...   ... نفس ... گردون
گوهر ... از ...   گاهی ... از ...
چون ... آمد ...   ... دانا ... کس
... گرم ... گرمی ...   ...
... صد ...   ... برزدن ...
... از کان ...   ... گرم ...
... کشند ...   ... از ...
... گریان   ... خوان کرم ...

[illegible]

حکایت آن اعرابی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal text]

حکایت [illegible] قناعت [illegible]

ای که گشته به [illegible] عروج تو | وی تو [illegible]
عرش [illegible] گشته [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
عرش [illegible] | باز [illegible]
گر تو عالم [illegible] شود | [illegible] عرش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چند [illegible]
الف [illegible] | [illegible] از آز [illegible]
[illegible] از [illegible] | مرغ از آز [illegible]
عرش [illegible] | عرش [illegible]
[illegible] | [illegible] از قناعت [illegible]
[illegible] از [illegible] قناعت [illegible] | [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible]

هر چه داده به آن [illegible] | [illegible] کردن [illegible]
در قناعت که [illegible] | [illegible] نقش [illegible]
گر [illegible] قناعت [illegible] | زنده [illegible]
[illegible] کرده | فارغ [illegible]
[illegible] | از [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] | [illegible] زاری [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گرچه [illegible] | صاحب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginal text]

مناجات [illegible]

ای ز نوال [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible] قناعت [illegible]

[illegible] / هرچه کوهم از آن [illegible]

زان [illegible] / گر تو هم [illegible] قانع شوم

جامی از حرص و قناعت [illegible] / در دولت [illegible]

باشی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / ازانکه [illegible]

[illegible]

ای که [illegible] / [illegible]

[illegible] / دادی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

هر که گر خواند گلی باست [illegible] | سر خود کی شد تو [illegible]
کاو نگفت او [illegible] | باد برو [illegible]
تا توان آخر خود دریا [illegible] | نقل [illegible]
در [illegible] | [illegible]
گر چنین [illegible] | باز [illegible]

حکایت پیرزاده با جوانان [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

مناجات در [illegible] تواضع [illegible]

ای وجود و هستی تو [illegible] | هیچ [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که خود را [illegible] | [illegible]
همه را [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از تواضع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

چون کسی در راه حق بیننده | می‌بری زخم [illegible] دندان کند
خشم کم گردد و [illegible] | زانکه هست [illegible] چشم خدا
ما زود از دست [illegible] | [illegible] سهام [illegible]
[illegible] | بعد فوت [illegible]
حلم اگر چند گران است چو کوه | [illegible] بر دل آن [illegible]
[illegible] | پیش از آن کت [illegible]
حلم [illegible] غضب [illegible] | صاحب حلم چو کشتی [illegible]
[illegible] چو کشتی شکند | [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] | [illegible] بره [illegible]
هرچه کردی [illegible] | [illegible] پاپا
تو هم این شیوه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هرکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] رنج جفا [illegible] | [illegible]

[illegible]

در پیش ساده [illegible] | بنده چو گردد [illegible] از جهان [illegible]

حکایت زاهدی که [illegible] شده بود [illegible]

زاهدی [illegible] | شد [illegible]
در محبت [illegible] | فارغ از خلق بخلوت [illegible]
دیو هر چند [illegible] | هیچ [illegible] ریاضت
روزی از خاک [illegible] | سر [illegible] ادب [illegible]
راهب از صومعه [illegible] بانگ | [illegible]
گفت من عیسی [illegible] | آمدم تا [illegible]
گفت [illegible] | دیده از نور [illegible]
گر چنان [illegible] | خالی از [illegible] کار [illegible]
[illegible] | هر کرا این [illegible]
دیو چون [illegible] | هیچ [illegible]
[illegible] | لیک تو [illegible]
از خطا [illegible] | [illegible] صدق [illegible]
گفت از مکر [illegible] | گفت [illegible]

[illegible]

چشم چو کمان کشیده ... | ... نرگسی دیگران

مناجات در طلب ... و ...

ای ... همه ... | ... پاکی ... [illegible]

گوهر علم و ... احسان تست | جان ما روشن از زبان ... [illegible]

زان تو ... | جسم و جان ... [illegible]

هر ساعتی که ... | ز ساعت که ... [illegible]

در ... | و ... [illegible]

پاکی ... | فرق خود ... [illegible]

جامی از دست ... | در ... [illegible]

از ... | در خشم ... [illegible]

... | ... [illegible]

پرده ... | گره دل ... [illegible]

... در ... ... [illegible]

... است ... [illegible]

ای ... | خوبی خوب ... [illegible]

از زمین ... | رخ آن ... [illegible]

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

از گره چهره ... | کار ... [illegible]

... | خنده ... [illegible]

... | تا که ... خندان ... [illegible]

در رخ ... | ... [illegible]

... | در ... خنده ... [illegible]

پر گره ... | ... [illegible]

باغ خندان ... | ... [illegible]

خنده ... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

گر ... | شود ... [illegible]

... | ... [illegible]

روز محشر که رسد ... / دستکاران به بهشت ...
شود آن ... / رحمت آید ...
گفت ... که ... / کرده آزاده ...
گل آن باغ ... / غنچه ... دل ...
... / باز ...
از فغان ... / وز ... کرده ...
شه ... / که ... زان ...
... / که ... شود
اول کار ... / وانکه آمال ...

مناجات در ... نموده

ای ... / ...
با ... لطف ... / باغ ... دل ...
... / از ... غم
... / ...
تا ... بندی ... / ...

[illegible]

ای زنو ... / هر دم از ...
چون الف از ... / علم ... الف ...
میل وحدت چو الف ... / جز ... که ...
هر چه در ... از وی ... / در وحدت ...
گر نه ... الف ... / از ...
... / ...
... / ... از ...
عزلت ... / ...
با ... / با ...
... جان ... / ...
... جان ... / جان ...
... / جان ...
... / ...
چون ... / ...
... / ...

[illegible]

[illegible]

بفرود این شفقت درای گی … باشی ازین زکی هم زبی کی
در خطاشان نصیحت آری … ده بر ایشان نصیحت آری
گر تو اصحبت نکان بابیه … بگذر ز بیکسی و آن نکتیه
یک شو ناکه به نکان رسی … گر نکان شوی از کسی
ای بسا بد که نکت خوبی کنی … با نکو کار شود همسر او

حکایت زاغ و کبک که رفتار کبک را تقلید کرد

عاری ز طوف گلستان … دید در باغ عماری زاغ
باهم از بستگی و همنشینی … خرده هم جنس هم نشست
عارف احوال صحبت را نکو … بهجت سرا نخست گزید
گرچه نا جنس هم صحبت شاخ … میوه چون آمده از شاخ
تا کجا دیده ز نکاش … زرکش و در مسوی چاکر شد
آب جان نکته رکن … کنف نکان هم سوی شد
دیده نکان در نشان در زمین … بسند به خاصیت کبک
زاغ را دو رنده بر نکاه … که گزیند بکش خاص مقام
بس ز خوش قدمی نسبت … که نشیند ز هم بیگانه

هر زوالی که ز حالی شنو … باغ و دشت در خوش شو
آتش بر سر خاک نشسته … و از آن گون و ملکان افتد
بنده جامی مادر نخست … لیک از زندگان نشسته
غسل دست وی از دامن شان … خوش پیچی آتش از ایشان
از هم زرق و ریا گشته پیش … در ره صدق و صفا کار

عقد چهاردهم در صباح که از خوابگاه شب است برخاستن و برانگیختن بر کرده خود گریستن از خطای باز مانده

ای در این خوابگه بی‌خبران … چون خفته چو کوران و کران
سر برآورد ز در تخت سرای … مرغ بر سر باغ سحر خوان
عندلیب از سر گل نغمه نواز … قمری از سرو سهی زمزمه ساز
خفته چیزی ز کرده … از تو گشته جلال زان شوق
لی قوال شده بهر جگر … نه هر دانه و هم او جسته
مطرب انجمنه گرد دون … داده آن آواز ل مقصود
با ای برده انسان صبح … فتح کرده جمله ابواب
مرغ خاص بانگ الکوش … کو دل است برآورده

[illegible]

هرگز از رهای بیخبری [illegible] | [illegible] گران [illegible]
هیچ دانی چه گران [illegible] | [illegible] از [illegible]
زان آنچ زکری جان داده | [illegible] پشت [illegible]
[illegible] فرودش تو هم | [illegible] بسیاری
ساقیا [illegible] گران جانی کن | شوق [illegible]
بگسل از پای [illegible] | کام [illegible] بسوی [illegible] دل
آتشین [illegible] عالم افشان | [illegible] آدم [illegible]
[illegible] | چاک [illegible]
هر چه [illegible] از روی | [illegible]
نغمه [illegible] | [illegible]
همه ذرات جهان [illegible] | [illegible]
تو هم از نقش قدم [illegible] | [illegible]
[illegible] | تو از این کوته [illegible]
خواب [illegible] خوابی | دیده [illegible] خوابی [illegible]
حیف [illegible] | باشد [illegible]

در غل [illegible] تا پای | [illegible] بجنبد [illegible]
بر زمین روی [illegible] | پیش [illegible]
که بود [illegible] | [illegible] قدم
[illegible] | [illegible]
خواه از [illegible] | [illegible]
خواه [illegible] روی [illegible] | [illegible] خون [illegible]
[illegible] | [illegible] کند این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گردشان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

صوفی از ذوق گریبان چاک کن | در جهان [illegible]

دامن [illegible] پاره | [illegible]

مناجات در حرف [illegible]

ای ز رو [illegible] | [illegible] ازو [illegible]

[illegible] | [illegible] چهره تو [illegible]

در جهان [illegible] روی [illegible] | جان [illegible] و لوی [illegible]

ای [illegible] روی [illegible] | رقص [illegible]

[illegible] | [illegible]

خارج از دایره [illegible] | [illegible] پیرزه [illegible]

سازد خاک [illegible] | [illegible] از روی [illegible]

[illegible] جام [illegible] | در سر خوان [illegible]

[illegible] گشای | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زر این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا نتوانی کمی از دخل خویش / منشین آتش مکن از خرج بیش
خشم که زخرت دل شعله کش است / در تپش آتش از آن شعله خوشتر است
گرچه که آتش کسانش شعله است / بر لب خضر و بشان آتش است
کم کن از آتش نفس سرکشان / کز تب آتش درین کار شود
هرکه شد سرزنش بدگهر / بشنود ... بد از ...
وانکه زند بیت خود از خود بنا / هرکس خواهی ببر آن گشت
گوی به او دهد هر روز تیز / حاجت از او بخوانت بستیز
نرم بیاران بر آحاد دهر / چون رسد حمیل شوکت ...
گرچه شده ای لشکر تو / داد خواهان برسد ... ...
بر تو مظلوم خوش ... کند / بر تو ... در ... فرخ کند
پس که آن ظالم ظالم شود / کرده ... بتوجه آری سبیل
همچو در سر ... / ان برای دگران هم ... کن
بسیار ... شد بتو / آنچه بر خود ... می پسند
گوش بر قصه محتاجان دار / کار حاجت طلبان بیح نزار
تا بود حاجت تو حاجت روا / ... خوش حاجت دیگر کند

عدل تو شیرواج تا کمال / ... از ... عدل ...
خوب ... تغیش ... / ... از آن دی ...
خوش ... شهر ... / وانکه آوازه ... شد
کار و ... / کمبه ... زنگی ... دوران
کان علی ... کار ... / بهر ... که این ...
کرد ... زخود ... شهر / ... خود ... کرده
هیچ جا ... / گفته کار ... خراب آری
تا ... / گفت ... آرنده کی ...
تا ... شد همه دشت ... / شاه ... خود ...
که ... / ... در ...
گفت ... کشور ... / که ... شده ... چو ...
گفت ... / ور ... خسروانی ...
شه چو ... / ... گفت ...
گفت الله ... که ... / شد سوی عدل ...
ساخت ... عالم / ور ... از آزادی ...

ظلمهایی که جهان ... / همه عدلست ولی الظلم
هست ... ولی ... / گر تو کاری که نه عدلست
نیست ظلم ... / ظلمت ... ظلم
جام عدل ... / کش ... ظلم ...
شد عدل ... زراعت / ... [illegible]
از ... ظلم ... / دولت عدل ...
تا ... ظلم ... / رخش ... ظلم ...

مقالت ششم در بیان ... که جهان ... داشت

در ... ظلم ...

ای ... / زین ...
... / ساقی ... [illegible]
... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
شاه ... / ... [illegible]
... / ... [illegible]

[illegible]

تو ... / ... [illegible]
دگر او را ... / ... [illegible]
بازو ... / ... [illegible]
دگر ... ظلم نشود / ... ظلم ...
تو بران ... / ... ظلم ...
این ... / شاه را صورت ...
گر ... / ... [illegible]
هر چه خواهد دل ... / ... [illegible]
... / ... ظلم ...
دین فروشی ... / ... [illegible]
کافری داری ... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
خوان ... / ... [illegible]
... / ازجا ... [illegible]
کار ... / ... [illegible]

[illegible]

گشته در حالت کار آگاه | محو در بینش و اندیشه شاه
چون یکی گشت شبانی کوشی | شاه از آن گنج چو گل بشکفت
دل از آتش عشق شستی | زان قبس تحفه ... جستی

حکایت [illegible]

شه [illegible] | کرده در [illegible]
داشت [illegible] | چون [illegible] سعادت بشتافت
[illegible] | همه پروانه آن شمع شده
[illegible] | گاهی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | سر [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] لال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] انداز

مقالات [illegible]

از دیوان [illegible]

ای برادر صحبت منعمی | خالی از ترک هوا و هوسی
آه ازین [illegible] چند کنم | در ره بوالهوسی چند زنم
آه ازین [illegible] | [illegible]
جان [illegible] چند کنم | در ره بوالهوسی چند زنم
نیست [illegible] | دل [illegible] هوس [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]

[illegible]

ای [illegible] | [illegible] شاه [illegible]

شکر نعمتش چو گفت ... [illegible]
چون گل از روی ... [illegible]

وین ... ازضررا ... [illegible]
خبر ... [illegible]

کج ... [illegible]
گل ... [illegible]

گر نشد ... [illegible] ... عالم ...
کار عالم ... [illegible]

... [illegible]
گرگ از پای ... [illegible]

با جهان ... [illegible]
... [illegible]

تیغ او ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
که ازو کام این ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

خلق ... [illegible]
... [illegible]

در ... [illegible]
در ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

این ... کار ... [illegible]
... [illegible]

قدر ... [illegible]
... [illegible]

از برای ... کار ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

این ... [illegible]
... [illegible]

گرچه ... [illegible]
شاید آن عدل ... [illegible]

ای ... عدل ... [illegible]
کرده در صورت ... [illegible]

حکایت موسی در مناجات علیه السلام ... [illegible]

گفت ... [illegible]
کای ... [illegible]

... [illegible]
عدل ... [illegible]

گفت ... [illegible]
طاقت ... [illegible]

گفت ... [illegible]
... [illegible]

گفت ... [illegible]
می ... [illegible]

آنچه بار شب کسی آورده | کیسه بر او ده سوی خانه برده
بعد از آن داد که [illegible] سلطانی | [illegible] بعطا [illegible]
آمده وقت ساعت [illegible] | [illegible] خطر [illegible]
تا کی آن [illegible] | [illegible] خرد و هوش [illegible]
آمده [illegible] | [illegible] [illegible]
گفت [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | گفت [illegible] شکست [illegible]

آن یکی [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
در عمارت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] پدر [illegible]
کشتن [illegible] | [illegible]

پادشه [illegible] دلان [illegible] | هر که [illegible]
روشنی بخش دل [illegible] | گل [illegible] آب گل [illegible]
زان [illegible] | زین [illegible]
تا از آن نور [illegible] | یا از این [illegible]

عقد [illegible] [illegible]

حفظه الله تعالی [illegible]

ای جمال چمن جان و دم | غنچه [illegible] دهم
[illegible] چشم [illegible] | چرخ را [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آمده [illegible] | [illegible]
سال [illegible] | از دو پنجاه فزون [illegible]
ز رخ پنجاه [illegible] | در [illegible]
در هنر کوش که [illegible] هنری | [illegible]
هنری [illegible] | هنری از دل جان [illegible]
چون [illegible] | اول از خوان [illegible]

[illegible]

هر کسی اگر [illegible] | [illegible]

هم [illegible] | [illegible]

[illegible] فضل [illegible] | [illegible]

[illegible] | هست [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | بهتر از [illegible]

[illegible] شود | خلق از [illegible] شود

نفس از [illegible] | [illegible]

[illegible] | باید [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بهره [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] زبان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حکایت امیر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

باز گشا که [illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

باز گشا که [illegible] | مجلس [illegible]

[illegible]

ای مراد دل شاهنشهان — بوستان خوبی بخت شاهان

با محبت تو شهانی — سایه قدرت تو یکتائی

فرخ آن کس که شهانی بخت — رخش در عالم یکتائی تاخت

دیده از کلک شهی دوخته — چون ترا دیده دگر هیچ

جز ز تو نظر نکند کس — بلکه بوجود خداوند کس

گر نخواهد ز دولت خواهد سر — و دلت بر وحدت کار و در

از وصال تو بود باشش — در فراق تو بود یا باش

حاصل بخت تو نکو است — درخشنده گشته سخن تو گوشت

مشاهده چشم عنایت سوی‌ش — و ز به عشق نکرده آن آتش

با محرومی خود مرد زد — غیر صحبت کری خود ساعت

از سر عشق مردانه — انس گیرد تو سر [illegible]

قصه‌ی و نظم در صفت نقش خود که از جمله گفتار رست

جامی این نظم سرایی چند — چون جرس ها درایی چند

پند بهر دو کی هوش نیست — هیچ گوش نکرد [illegible]

ساز نشسته هم چنان زبان — تا که گشت هم دستان لیل

تا به سر توقیع رسید — نظم احوال بتوقیع رسید

گر تو شنوی آری زود ره — بر کی دوزان سر از کجه

گر ز تر هیچ شنوی بند کشای — عشق دوین را کمی بند جا

گاهی از بهر دل غمخواره — ساز نی از نظم آن بی چاره

گاه با نسیم [illegible] — قطعه قطعه زجوا سر بود

گر نکات [illegible] نظم فرو شوی — مرهم سینه پرورد شوی

گر کمی کم تنها [illegible] — خواهی از کم شده کامی‌ها

گاهی از فرشته با تو دار — دو فتره خون دماده یار

که فلان سره فلانش برد — گفت و صحبت به خواب برد

به گدازی چو سعادت [illegible] — با تم خویش [illegible]

[illegible]

حافظ از نظم عقد آویزد | ساخت آن عقد را طرازی تازه

نیک و زشتش [illegible] | نال طبعی [illegible] افکنده

بخت از [illegible] | شیوه باغ خنده‌ی [illegible]

نیک با [illegible] | ریخت در خط [illegible]

ای دو طوطی که [illegible] | بود در [illegible] پریشان

[illegible] | خاکشان [illegible]

کام [illegible] | [illegible]

زود برگرد [illegible] | [illegible] که [illegible]

لب [illegible] | نکه با [illegible]

حکایت [illegible] وقت وفات [illegible]

با [illegible] | در [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جدا [illegible] | [illegible]

هر [illegible] | [illegible]

[illegible] ذات [illegible] | [illegible] راه [illegible]

[illegible] | [illegible]

زان [illegible] | [illegible] نقطه [illegible]

حق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صدف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] هر چند که کان [illegible] | صدف [illegible]

[illegible] | در [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گاه [illegible] | گاه [illegible]

گاه [illegible] | گاه [illegible]

گاه [illegible] | [illegible]

چون تو از نظم [illegible] | زان [illegible]

[illegible]

صفت شهر و بوستانی که در باغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ربا عواب شده راه / که تو ... کم دگاه

رسم ... گشته از ... / گشته ... خطش ...

[illegible]

مرغ جانست صفیر و سر / وز صفیر تو در آفاق نفیر

از کجا پرسمت ای قاصد دل / که عجب خبری و مستعجل

مرکب گرم عنان سیرانی / خوی چکان قطره زبان الفی

نامه نام فرستادی آری / خبر مقدم زکی سر آری

پخته شد مرغ ما ز روی / این چه نقش است که با گاز روی

باغی بر قد این حور سرشت / حله از طره حوران بهشت

این چه حورست درین حلقه ناز / کرده از دولت خاوند طراز

روی پاکش سر اوج شرف / زلف مشکینش من اللیل لقف

چهره اش تحفه مصحف نور / بر میانش کمر خیر الامور

هر دو مصراع زدی ابرویی / قبله حاجت عاشق جویی

چشمش از کحل بصر روشن / نظر لطف به عشاق افکن

طره اش چون کمند شاه دل / خال او مهره کف چشم یقین

لب او غنچه ده با تسبیح / در فسون خوانی هر مرده فصیح

بندق عکس صبح از دو اثر / راستی شکر قدر عباس

گوش اش از حلقه اخلاص گران / دیده عشق بر دیش نگران

باکسی آن کو کند [illegible] کرده — قاطع دست تصرف کرده

حسن مقطع چو بود در [illegible] — قطع کردیم بر این گفته سخن

ختم الله لنا بالحسنی — و هو مولانا و نعم المولی

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

خطی